



دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

# شخصیت و رستم در داستان رستم و اسفندیار

«داستان داستانها، رستم و اسفندیار» نام اثر تازه‌ای است از دکتر محمدعلی اسلامی

ندوشن.

این اثر همچنانکه از نام آن بر می‌آید حاوی تحلیلی است درباره رستم و اسفندیار شاهنامه، و در عین تحقیق ادبی برداشت تازه‌ای از سیر و نحوه تفکر قهرمانان شاهنامه و امیر مردان ایران قدیم بدست میدهد.

کتاب مذکور بزودی از طرف انجمن آثار ملی در دسترس علاقمندان قرار خواهد گرفت. ما بجا دیدیم که پیش از انتشار فصلی از آنرا از نظر خوانندگان بگذرانیم.

داستان رستم و اسفندیار حاوی تعدادی از مهم‌ترین مسائلی است که در برابر انسان دنیای باستانی قرار داشته است، و عجیب این است که هنوز هم این مسائل تازگی خود را از دست نداده‌اند. تاروپود ماجرا ترکیب گرفته است از یک سلسله برخوردها: برخورد آزادی و اسارت، پیری و جوانی، کهنه و نو، تعقل و تعبد؛ برخورد سرنوشت با اراده انسان، و در پایان، برخورد زندگی و مرگ.

در این داستان، آنگونه که خاص تراژدیهای بزرگ است، روح آدمی به بالاترین حد کشش و تقلا می‌رسد. دو پهلوان اصلی واقعه که نام آورتر از آنها در کتاب کسی نیست، مانند دو گریه‌باده به هم در می‌آویزند، و در طی سه روز همه ذخائر روح خود را به کار می‌گیرند؛ چنانکه گوئی در همین سه روز باندازه یک عمر زندگی کرده‌اند.

جنگ رستم و اسفندیار بیش از هر جنگ دیگر در شاهنامه، جنگ معنوی است؛ برخورد دو طبیعت و دو عالم درون است؛ از این رو می‌بینیم که در آن آنقدر عمل بی‌حرف همراه می‌گردد، گفت و شنود جریان می‌یابد؛ و باز از همین رو، همه چیز آنقدر کنایه‌دار می‌شود، حتی شیبه اسبان (۶۶۵-۱۰۲۵) که گوئی نهبی است که از حلقوم روزگار بیرون می‌آید تا اعلام فاجعه بکند.

و این دو پهلوان نه محدود به خود، بلکه نماینده دو تیره و گروه هستند؛ وجود هر یک تجسمی است از جهان بینی‌ای که می‌کوشد تا بر کرسی بنشیند و با از موجودیت خود دفاع کند. جوی که در دیباچه وصف گردیده کنایه گویائی است از ماجرا: سحرگاهی بهاری است که سری به صبح دارد و سری به شب، هم لطیف و هم سهمناک، خنده بوستان و گریه آبر؛ از این سو برگ گل است و نغمه مرغ؛ از آن سو غرش باد که دامن آبر را آتش افشان می‌کند.

طبیعت هم زاری مرگ اسفندیار در خود دارد و هم نعره خشم رستم؛ تصویر حالتی است که در آن صلح و جنگ و زندگی و مرگ و خوش و ناخوش به موئی بسته می‌شوند. دو پهلوان اصلی داستان نیز، مانند فضای دیباچه، آمیخته‌ای از تشابه و تضادند: هر دو بزرگ‌ترین جنگاور زمان و متعلق به یک تمدن و یک کشوراند، هر دو در صف نیکی شمشیر زده‌اند، و با این حال متفاوت؛ یکی جوان و دیگری پیر، یکی شاهزاده و دیگری پهلوان یکی رؤیای تن و دیگری آسب پذیر، یکی نوحاسته و دیگری کم و بیش مستعفی، و باز این دو، هم با هم دشمن‌اند و هم دوست؛ چاره‌ای جز کشتن یکدیگر ندارند، بی‌آنکه هیچ یک طالب ریختن خون دیگری باشد.

برای آنکه به‌بینیم قضیه از چه قرار است، نخست وضع سه قهرمان اصلی را جدا جدا در نظر می‌گیریم، و سپس می‌آئیم بر سر نکته‌های دیگر.

### رستم

حرف بر سر چیست؟ جنگ بر سر چیست؟ در یک کلمه می‌توان گفت بر سر آزادی و اسارت. جان و جوهر تراژدی رستم را «مقاومت» تشکیل می‌دهد، نظیر همان مقاومتی که «پرومتئوس» یونانی در برابر زئوس به خرج داد؛ هر دو می‌گویند تا آنچه را که اصل و گوهر زندگی می‌دانند محفوظ بماند.

مرد آزاد چه راهی باید در پیش گیرد؟ آیا زندگی را به هر قیمتی که بود بپذیرد و یا خود در تعیین بهای آن دست داشته

باشد؟ اگر رستم برای پاسخ دادن به این سؤال انتخاب شده است برای آن است که توانا ترین و نامورترین فرد دنیای شاهنامه است؛ چنانکه از قول فردوسی در تاریخ سیستان آمده: «خدای تعالی خویش را هیچ بنده چون رستم نیافرید.» (۱)

اما توانائی و ناموری او در آن است که نماینده مردم است؛ پرورده تخیل هزاران هزار آدمیزاد است که در طی زمان‌های دراز او را بعنوان کسی که باید تجسمی از رویاها و آرزوهایشان باشد، آفریده‌اند.

اسفندیار که نماینده اتحاد دین و دولت است، او را بر سر این دو راهی می‌نهد: یا دست به بند بده و آسوده بچر، یا آزادی را برگزین و نابود شو!

ولی قضیه به همین سادگی تمام نمی‌شود؛ روزگار که بازیگر است راه سومی نیز در آستین دارد، و آن این است که شکارگر آزادی خود نضت در دامی که نهاده بیفتد، تا سپس نوبت به گریزندگی آزادی برسد؛ کسی که آزادی را پذیرفت وقتی دست بسته نبرد، در هر حال فاتح است، زیرا آنچه را که خواسته به دست آورده، ولو به بهای زندگی خود.

اسفندیار چون پرورده تعبد است، نمی‌تواند مشکل رستم را دریابد، متعجب است که چرا دست به بند نمی‌دهد. چه کاری از این طبیعی تر؟ شهریار فرمان داده، شهریار برگزیده یزدان است، پس می‌شود فرمان خدا، آن را بپذیرد و جان خود را خلاص کند. گذشته از این، دوران این بستگی کوتاه‌تر از آن است که ارزش اینهمه چون و چرا داشته باشد؛ فاصله از سیستان تا بلخ، سیصد و بیست فرسخ، چهل روز راه کمتر یا بیشتر؛ چه، یقین دارد که بمحض ورود به پایتخت، پادشاه اجازه خواهد داد که بند از دست بردارند. مهم این است که رستم با «پالهنک» وارد بارگاه گشتاسب گردد تا مایه عبرت دیگران شود؛ باید او که نمونه قدرت مردم گمنام است، بزانو در آید، تا بعد از آن هیچ بنده خدائی جرأت نکند که توی روی خداوندگار بایستد. بند رستم برای گشتاسبیها مفهوم کنایه‌ای ای دارد و آن این است که هستی بالاتر از دست شهریار باقی نماند.

این به جای خود، ولی برای رستم نیز مفهوم کنایه‌ای در کار است؛ قبول بند، ولو یک لحظه، بمعنای اسارت ابدی اوست، همین که بند بردستش نهاده شد، کار تمام است، مرگ روحی بر او عارض گردیده که بدتر از مرگ جسمی است. بند، انگار گوهر پهلوانی اوست؛ پشت پازدن است به همه آنچه او در راهش شمشیر زده و جان برکف نهاده، خودش و نیاکانش.

جنگ‌هایی که او در زندگی خود کرده، یا ناظر به کسب «نام» بوده یا به «دفع ننگ»، خلاصه برای آن بوده است که خوبی را بر بدی چیره نگاه دارد؛ خونخواهی سیاوش چه معنی داشته؟ تنها به مازندران رفتن چه معنی؟ آنهمه بیابان گردی و دربردی چه معنی؟

نام، شیشه عمر مرد آزاده است؛ اگر بر خاک افتاد، این عمر خود بخود بسر آمده؛ رستم که سراسر زندگی، در رزم، «دفاع آزادگان» (۲) را برعهده داشته، و در رزم، بیاد «مردان آزاده» جام نوشیده (۳۶۳)، اکنون چگونه به همه آنها پشت پا بزند؟ او که هیچ، پهلوانانی هم که از او خیلی کوچک تر بودند، زیر بار ننگ نرفتند، چرا بهرام، پسر گودرز در جنگ «کاسه‌رود» جان خود را بر سر یک تازیانه نهاد؟ چرا پیران و پسه با آنکه انیران هم بود، در جنگ «دوازده رخ» پیشنهاد تسلیم را از گودرز نپذیرفت (۳) و حال آنکه می‌توانست از این راه جان خود و کسانش را نجات دهد؟

رستم چند بار با الحاح از شاهزاده می‌خواهد که از

موضوع بند صرفنظر کند؛ هر چه می‌خواهد بخواهد مگر بند، «کر بند عاری بود» و «بندد مرا دست چرخ بلند» تا آن روز نزد هیچ کس اینگونه خواهش نکرده است. اسفندیار نمی‌پذیرد. خوب، چون قبول بند امکان پذیر نیست، راه دیگری که باقی می‌ماند جنگ است؛ کشتن اسفندیار یا کشته شدن به دست او، اما کشته شدن نیز چاره کار نیست؛ مرگ در شاهنامه «بدترین پتیاره» خوانده شده است. زال که در زیرکی و دانائی آیتی است، برای هر کاری «در» می‌بیند، جز برای مرگ (۱۲۳۴) منظور این است که نباید به مرگ میدان داده شود، مگر بعنوان آخرین چاره (۴). پهلوان، همانگونه که از تنگ‌گریزان است، از مرگ هم می‌پرهیزد؛ والبتنه مشکل کارش در این است که همواره باید بین «تنگ» و «مرگ» راه سومی را بجوید؛ در صورتی مرگ بر تنگ ترجیح خواهد داشت که این راه سوم یافته شود، و در مورد چنین حالتی است که رستم می‌گوید: مرا نام باید که تن مرگ راست!

در نزد رستم دو اشکال اضافی نیز هست، یکی آنکه مرگش به خود او خاتمه نمی‌یابد، همه خویشان و نزدیکانش را در بر می‌گیرد، ویرانی کشورش را هم به دنبال می‌آورد. دوم آنکه مرگ او، اگر همه چاره‌ها در برابرش بسته نشود، بمنزله میدان خالی کردن همه کسانی خواهد بود که او را تجسم آرمانهای خود کرده‌اند، یعنی شکست بشریت.

پس می‌ماند راه سوم که همان کشتن اسفندیار باشد. اما این کار آنقدر خطیر است که تصورش لرزه بر پشت پهلوان می‌افکند. نخست آنکه دست یافتن بر او که روئین‌ترین است کار آسانی نیست. از روزی که زرتشت او را «کمر بسته» خود کرده، هیچ سلاحی بر تنش کارگر نمی‌افتد. گذشته از این، وی پراونده ترین فرد زمان خود است، چشم و چراغ خانواده کیان است که رستم عمری را در خدمت آنها گذارده است؛ پس بیخ کشتیدن به روی او باز در حکم نفي گذشته‌هایش خواهد بود.

از همه اینها که بگذریم، پیش‌بینی‌ها دلالت دارند که کشته اسفندیار هیچ‌گاه آب خوش از گلویش پائین نخواهد رفت شومی خون او خود و خانواده‌اش را خواهد گرفت.

رستم اکنون بر سر این سفرای نافرجام قرار گرفته است، او که بزرگترین قدرتها را از پا در آورده؛ دیو سفید، اکوان دیو خاقان چین، پتیاره‌های هفتخان... اینک زندگی‌گره کوری خورده که هیچ آفریده‌ای توانائی باز کردنش را ندارد.

یک چاشت زیبای آفتابی که خوش و خرم در شکار - گاهش نسته و آماده ناهار خوردن است، ناگهان جوانی از راه می‌رسد و می‌گوید: «پدرم اسفندیار سلام رسانیده» گفته یا باید دست خود را به بند بدهی که تورا بیرم پیش گشتاب یا آماده جنگ باشی. «همین چند کلمه زندگی او را دگرگون می‌کند. دیگر رستم آن رستم پیشین نیست. از این لحظه دیگر نه پهلوان میدانها، بلکه پهلوان دنیای درون است، قهرمان تراژدی است.

اکنون باید خود را مهیای جنگ جنگهای زندگی خود کند، یعنی جنگ با زمانه. به مرحله‌ای رسیده که باید در بوتۀ آزمایش گذارده شود، جان و جوهر زندگی را بشناسد.

عمری که ثمره پانصد ساله‌اش (۵) (بروایت افسانه) - از چند سالگی که پیل سپید سام را کشته (۶) تا آن روز - همداش فتح بوده، اکنون در خم چرخشگاهی است.

بر خورد سه روزه او با اسفندیار او را بناگهان پخته خواهد کرد، «باخبر» خواهد کرد.

این مرد که قوی پنجه‌ترین فرد روزگار خود بوده (و اگر خرد هر کس را به معیار توفیق‌هایش بسنجیم، خردمندترین نیز) باید طعم همه چیز را در زندگی بچشد، حتی طعم دو دلی و

درماندگی را؛ زیرا او نیز از سرنوشت بشر بودن معاف نیست. تا آن روز در جهت جریان موافق عمر قدم برمی‌داشته، ولی حضور بهمین در آن نیمروز گرم شکار گاه، برای او بمنزله تجلی ورویتی است، و به او می‌فهماند که زندگی، حتی برای او هم می‌تواند روی دیگری داشته باشد.

همه چیز آنقدر سریع می‌گذرد که مبهوت کننده است. روز اول مانند هوای بهاری است؛ لحظه‌ای لطیف و لحظه‌ای طوفانی. بیدرتنگ به دیدار اسفندیار می‌شتاید و امیدوار است که از شاهزاده در خانه خود پذیرائی کند؛ یکی آرزو دارم از شهریار، که: به دیدار روشن کند جان من! بر خورد نخست با دلفروز ترین کلمات پهلوانی همراه است؛ یکی دیگری را سیاوش می‌خواند و آن دیگر او را زیریر. (۴۷۳-۴۸۷).

شاهزاده دعوت رستم را نمی‌پذیرد؛ ناگهان چون آژنگی است که بر برکه روشنی بیفتد. مأموریتش شوخی بردار نیست؛ باید سریع، موبمو، باخسکی، حتی در صورت لزوم باخشونت اجرا شود. پیشنهادی را که در پیغام فرستاده است تکرار می‌کند: یا بند یا جنگ! رستم کورسوی امید خود را از دست می‌دهد. اسفندیار بر چه متکی است؟ بر فرمان شهریار که آن را در حکم فرمان یزدان می‌داند.

رستم این استدلال را قبول ندارد و اختلاف از همین جا شروع می‌شود. او می‌گوید: نه هر حکمی، نه هر شهریاری. بنظر او، از حکمی باید اطاعت کرد که منطبق با خرد باشد؛ و این، اینطور نیست؛ بند را هم بر دست بزهاکاران و بندگان می‌گذارند و او نه بنده است و نه بزهاکار.

گفته از این، رستم به شهریاری که گشتاسب باشد اعتقاد ندارد و برای او احترام قائل نیست. این امر چند علت دارد. یکی خاقانگی است؛ از همان آغاز، او و پدرش زال با پادشاهی لهراسب موافقت نداشته‌اند و بدینگونه تقار و سردی‌ای بین دو خانواده پدید آمده که هنوز باقی است. (۷)

دوم آنکه گشتاسب در شاهنامه، از نظر کسی چون رستم، شخصیت قابل احترامی نیست؛ تنها افتخارش گسترش دین بهی است که آن‌هم به او وابستگی چندانی نداشته؛ قهرمانش اسفندیار بوده است و شهیدش زیریر. علاوه بر آن، مردی است که به قولش چندان پای بند نیست و در حسن نیتش شک است. با آنکه تا آن روز سه بار وعده واگذاری سلطنت به‌پسر داده، هر بار آن را زیر پا نهاده، و حال آنکه خود باز مینه چینی آن را از پدرش گرفته بوده، اکنون هم برای آنکه چند صباحی بیشتر پادشاهی کرده باشد، او را به‌زوال‌گاه زوال روانه کرده است.

بطور کلی رستم کسی نبوده است که فرمانی را بی‌چون و چرا بپذیرد. او که پناه «آزادگان» بوده است کجا و تعبد کجا!

کسی که «تاج بخش» لقب گرفته، البته از آئین شهریاری خوب باخبر است. می‌داند که پیوند دین و دولت که از طریق «فره ایزدی» برقرار می‌گردد، یک میثاق دوجانبه است؛ یک سر آن البته سپود فرمانرواست که حکومتش با مشیت آسمانی پیوند می‌خورد، اما سردیگرش نگاهبان حقوق مردم است که پادشاه را به رعایت آئین‌ها ملزم می‌دارد.

مگر نه این بود که اگر شهریار میثاق را زیر پا می‌نهد، فره ایزدی از او می‌گسست و از تخت بزیر می‌افتاد؟ جمشید چرا به آن روز افتاد؟ بی‌خردی و غرورش موجب گردید که سابه شوم هزار ساله ضحاک بر کشور افکنده شود و مردم ایرانشهر بس گران کفاره این فرعون منشی و گمراهی را بپردازند؛ با مغز سر فرزندان خود و زندگی نکبت باری که چون شب لوزج سیاه عفن پاپان ناپذیری بود. (۸)

که دارد، قهرمان «نوآوری» قرار گرفته، و رستم که او را دوست دارد از این امر متأسف است.

در مقابل، اسفندیار فرتوتی او را تحقیر می‌کند. او را پیر «کانا» می‌خواند، یعنی خرفت شده و ابله که دلسته دنیائی پوسیده است، و چشم‌های پیرش استعداد دیدن «معجزه‌هایی» را که در زمان پدر او از «نظم نو» ناشی شده است، ندارد.

اسفندیار مت غرور است که دوران او و پدرش به برکات دین بهی آراسته گردیده است، و تصور می‌کند که این دین دنیا را بهشت برین خواهد کرد. اما همه آنچه در چشم او خوبی و آراستگی است، در نظر رستم سبکسری و نارسائی است. وی گرچه بروایت شاهنامه، آئین جدید را پذیرفته است (۱۰)، چنین می‌نماید که اعتقاد چندانی بدان ندارد. حتی می‌توان قبول کرد که در کتب بعضی اشاره‌هایش به بدعت و نوآوری، به همین دین بازمی‌گردد. وی اگر به نیروی اخلاقی آئین جدید چندان خوشبین نباشد نباید تعجب کرد. نظرش را درباره گشتاسب که گسترده این دین است دیدیم. وقتی او اینطور باشد از دیگران چه توقع؟

دین تازه نتوانسته است سیر انحطاطی دوره لهراسبیها را متوقف کند. نشانه‌های انحطاط اینهاست: پس از کبخسرو ایران باجگرا توران شده است، و حال آنکه وقتی کشور به لهراسب سپرده شد، همه توران زمین زیر نگین ایران بود. می‌دانیم که از توصیه‌های زرتشت به گشتاسب یکی این است که از پرداخت خراج به ارجاسب توراتی پرهیزد، و چه بسا که علت اصلی دشمنی ارجاسب با دین جدید یکی همین بوده است (۱۱). نشانه دیگر اختلاف‌هایی است که در خانواده سلطنتی برای تصاحب تاج و تخت جریان یافته است و پدر و پسر برضد یکدیگر دست به زمین‌چینی زده‌اند، امری که تا آن روز در خانواده کیان سابقه نداشته است. آیا خود ظهور زرتشت در عهد گشتاسب، دلیلی بر بروز تدبیر نبوده: نظر به این اصل، که بطور کلی پیغمبرها در دوره‌های انحطاط به راهنمایی گمارده می‌شوند (۱۲)؟

اتهام گشتاسب بر رستم که می‌گوید از «آئین بندگی گشته است»، تا حدی درست است. در تمام دوره لهراسبیها رستم به پایتخت نرفته است. در دو جنگ بزرگی که بین ایران و توران جریان یافته، برخلاف گذشته، شرکت نجسته؛ حتی زمانی که پادشاه در محاصره توراניהاست، هیچ‌کس به فکر نمی‌افتد که از رستم کمک بخواهد.

این رفتارها اگر اسمش تمرد نگذاریم، لاقلاً باید بگوئیم که حاکی از تحقیر بی‌اعتنائی است. اما حرف در این است که چرا در طی این مدت دراز کسی بفکر حسابرسی از رستم نیفتاده بود؟ چرا زمانی گشتاسب بیاد می‌آورد که رستم را باید بجای خود نگاه داشت که اسفندیار برای پادشاهی اتمام حجت کرده، و جاماسب هم مرگ او را در زابلستان دیده است؟

تا آن روز حریم جهان پهلوان نگاه داشته شده بود و حتی دیدیم که پیش از آن، گشتاسب رفت و دو سالی مهمان او شد و نه‌کسی از کسی گله‌ای داشت و نه حرفی از کم خدمتی به‌میان آمد. (۱۳)

دیگر آنکه مجازات مورد پیشنهاد پادشاه، متناسب با گناه پهلوان نیست. حداکثر این بود که او را برای اظهار اطاعت به پایتخت احضار کنند، یا از او خراج بخواهند (چون بی‌تردید موضوع جنبه مالی نیز داشته). بند، سنگ بزرگ است که علامت نردن است.

\*\*\*

رستم از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کند تا بلکه کار به مسالمت خاتمه یابد. نخست آنکه نمی‌خواهد رابطه خود را با خانواده کیان قطع کند. گذشتن از سر آنهمه دوستی‌ها، آنهمه پیوندها و

هنوز سالخورده‌گان ایران، داستان پرخاش پهلوان را با کاووس کی از یاد نبرده بودند: و این هنگامی بود که رستم دیر بدرگاه آمده و پادشاه او را تهدید به مرگ کرده بود، و او در مقابل گفته بود که وی را از تخت بزیر خواهد افکند. سرانجام گودرز پا در میانی کرده و پادشاه معذرت خواسته بود، و گر نه فتنه‌ای بزرگ برپا می‌شد (۹)؛ و باز هنگامی که خبر قتل سیاوش را آوردند، جلو چشم کاووس زرش سودابه را از شستان بیرون کشیده و سرش را گوش تا گوش بریده بود، بی‌آنکه شاه پیرجرات اعتراض بیابد. کاووس با همه حشمتی که داشت، هرگز نتوانسته بود اراده خود را بر رستم تحمیل کند؛ و همین شهریار بسبب خیرم‌سری و نادانیش چند بار در معرض گسستن فر قرار گرفت.

تا آنجا که او بیاد داشت، در جهان بینی ایران، مرد آزاده نمی‌بایست دستوری را بی‌چون و چرا بپذیرد. کاوه‌آهنگر، با آنکه در پائین‌ترین طبقه اجتماعی قرار داشت، نامدارترین این چون و چرا کنندگان شد و حرفش هم بر کرسی نشست. اگر او توانست با دست خالی و یک چرم پاره، با مهمبترین قدرت زمان در آویزد، برای آن بود که حق به‌جانب خود داشت.

علت آن که رستم تا آن روز در برابر لهراسبیها سرکشی نکرده بود آن بود که آنها را شهریاران قانونی ایران می‌دانست، هر چند بین قانونی بودن و سزاوار بودن فاصله‌ای می‌توانست باشد. لهراسب برگزیده کبخسرو بود که هنوز خاطره‌اش و پادش برای او عزیز بود. او و خانواده‌اش برای گل روی کبخسرو به فرمانروائی لهراسب گردن نهادند، ولی این بدان معنا نبود که همان رابطه‌گرمی که در گذشته با خانواده کیان داشته بودند حفظ گردد. در واقع توافق ضمنی‌ای بین آنها حاصل شده بود که هیچکدام به‌کار دیگری کار نداشته باشد؛ نه لهراسبیها از او «بندگی» بخواهند (باج و خراج و کمک زمان جنگ) و نه او موی دماغ آنها شود. سالهای دراز همینگونه سپری شده بود. رابطه‌ای سرد و لنگ لنگان!

\*\*\*

رستم لهراسبیها را مردمی نو دولت و تازه بدوران رسیده می‌داند که شایستگی و بزرگی مثنی شاهان گذشته را ندارند. این معنی از گفت و شنودی که بین او و اسفندیار جریان می‌یابد بوضوح دریافت می‌گردد. رستم، حسرت گذشته دارد. در صحنه «گریاس» آشکارا می‌گوید که در عهد گشتاسب «در فرمی» به روی پادشاهی ایران بسته شده است، و «کلیاتی» بجای شهریاران بزرگ پیشین بر تخت نشسته (۸۸۰-۸۸۱)؛ همچنین چند بار از «نوی» و «نوائینی» و «دور شدن از رسم کهن» گشتاسبیها یاد می‌کند.

نوی و کهنگی یکی از مایه‌های اختلافی اسفندیار و رستم است. همین امر در توجیه مسائل، دو دیدگاه متفاوت به آنها بخشیده. کهن چیست و نو چیست؟ بنظر رستم، آئین‌هایی که طی روزگارهای گذشته آزمایش گردیده و مورد احترام بوده‌اند، باید حفظ گردند. اینها همان اصولی هستند که در برابر «نوی» دنیای اسفندیار قرار می‌گیرند. انسان خوب در نظر رستم کسی است که «کفی‌راد دارد، دلی پرزاد». در شاهنامه «داد» مفهوم وسیعی دارد، از جمله انصاف و حق‌طلبی، و اگر وی، فی‌المثل، بند نهادن بردست خود را رسمی «نوائین» می‌خواند، منظورش این است که برخلاف داد و اصول اخلاقی است. نگرانی رستم از این است که «نوی» بخواهد انسانیت انسان را تهدید کند.

نوی در نظر او ثمره‌اش تعبد و تحجر و غرور شده است، پیروی از فلسفه «این است و جز این نیست»؛ باطنز به شاهزاده می‌گوید: «تو اندر زمانه رسیده نوی!» و توصیه می‌کند که: «جهان را به چشم جوانی مبین!»؛ اسفندیار با ساده‌دلی و تعصبی

خاطره‌های مشترک آسان نیست. دوم آنکه، برای شخص «شاهزاده پهلوان» احترام قائل است و او را دوست می‌دارد. حساب اسفندیار از حساب گشتاسب جداست. حمیت و دلاوریهای او در میدان جنگ، یادآور گذشته‌های خود اوست. چه کسی باندازه اسفندیار به او شبیه است؟ آنچه برای او غیرقابل تحمل است، نیمه دوم اسفندیار است که «شاهزاده مویب» باشد. این نیمه، رنگ نو دولتی و تعصب دارد. رستم حیفش می‌آید که اسفندیار، خام غرور خود و خام گشتاسب شده باشد، غرور برای روئین تنیش، (۸۶۹ - ۷۱) و فریب گشتاسب که از تاج و تخت سیری پذیر نیست. (۸۳۵ - ۴۴). هر دو مورد را به او گوشزد می‌کند. ولی شاهزاده که «همه جنگ و مردی فروشد همی» گوشش به این حرفها بدهکار نیست. می‌خواهد یا همه چیز داشته باشد یا هیچ.

رستم برای خود نیز متأسف است که نخوایسته و نداشتنه وسیله ارضاء هوس گشتاسب قرار گرفته، در تنگنایی افتاده که هرچه پیش آید و هرراهی در پیش گرفته شود، دودش به چشم او و خانواده‌اش خواهد رفت. اکنون که باید جنگ کرد، هم او و هم اسفندیار، هر یک کوشش دارد که دیگری را زنده به چنگ آورد. تبرد روز اول این امید را بر باد می‌دهد؛ زیرا در زور آزمائی بدنی، هر دو همزور هستند. جوانی اسفندیار فزونی نیروی رستم را خشی می‌کند. ولی مشکل در روئین تنی شاهزاده است. این چه جنگی است که او هرچه می‌زند کارگر نمی‌افتد، و اسفندیار هر ضربتی بخواند بر تن او وارد می‌کند؟ نظیر چنین جنگی را به عمرش ندیده، نه بادبوان و نه با پهلوانان توران و چین. همان روز اول خود و اسبش زخم‌های کاری بر می‌دارد. حتی زمانی که بر پشت اکوان دیو در هوا معلق بود، آنقدر خود را به مرگ نزدیک ندیده بود.

پس رستم پیشنهاد می‌کند که چون شب فرا رسیده است دست از جنگ بکشند، و وعده می‌دهد که روز بعد هرچه دلخواه اوست همان خواهد کرد.

اسفندیار جوانمردی می‌کند و پیشنهاد او را می‌پذیرد؛ اطمینان دارد که از چنگش بدر نخواهد رفت. یک شب هزار شب نیست. بگذار یک شب دیگر هم آزاد بماند. فردا در بند او خواهد بود. یکی دوزخ به دیگر می‌توانست کار را یکسره کند، ولی اسفندیار نیز مانند سهراب (۱۴) فدای سادهدلی و غرور خود می‌شود.

رستم، بالای تپه، چند لحظه با عمر دوباره یافته خویش خلوت می‌کند. اسب مجروحش او را ترک گفته و رو به‌خانه نهاده. هیچ‌گاه در زندگی آنقدر تنها نبوده است.

او نیز روبه راه می‌نهد. اگر این گرم بدست زال کشوده شد، شده؛ و گر نه همه چیز تمام است. با اسفندیار با راه‌های خاکی نمی‌توان طرف شد. غیر عادی را باید با غیر عادی جواب گفت. این است که پای سیمرغ به میان می‌آید و رستم به تعبیه زال تسلیم می‌شود. کمی بعد با تأسف تمام می‌گوید: «سوی چاره گشتم به بیچارگی!» زال و سیمرغ هر دو در عین چاره‌گری او را از عواقب شوم کشتن اسفندیار بر حذر می‌دارند؛ ولی راهی جز این نیست. چنین می‌نماید که دنیا برای در خود گنجاندن دو جهان پهلوان تنگ است؛ یکی از دو تن باید از میان برداشته شود و این، اسفندیار خواهد بود. اگر بند ناپذیرفتنی است، مرگ این چنانی نیز که نشانه تسلیم است، دوازده شان اوست. پهلوانی چون او تا شاهرگش می‌جنبد، سرنوشتی مشابه سرنوشت دیگران نخواهد داشت. لاشه‌اش در میدان جنگ خواهد افتاد.

بنابراین، با همه حسابها و سبک سنگین کردنها، همان آسان‌تر است که عقوبت خون اسفندیار پذیرفته شود؛ هر چند

مهیبت‌تر از مرگ باشد.

\*\*\*

صبح روز بعد چون خود و اسبش از نو تندرست در برابر اسفندیار می‌ایستند، شاهزاده بکه می‌خورد، از تعجب سرش متنگ می‌شود. حق دارد. بیدرتنگ درمی‌یابد که جادوگری زال کار خود را کرده است.

هنگامی که به اسفندیار بانگ می‌زند: «از خواب خوش برخیز!» صدای او با شب پیش فرق دارد. طنین و رعشه صدای کسی در آن است که از عالم مرگ بازگشته و حالتی به مرموزی و سهمناکی مرگ در خود دارد. باین حال، بتوصیه سیمرغ از نو التماس می‌کند: وعده گنج، کنیز، غلام، اسباب به او می‌دهد؛ هر چه بخواهد، هر قدر بخواهد؛ و همه نوع خدمتگراری، سوای بند. (۱۳۴۰ - ۴۷)

جواب اسفندیار همان «نه» پیشین است. روئین تنیش که طاسم شکست ناپذیرش است، راه را بر روشن بینی او بسته. راهی که زیر پایش مانند حریر نرم می‌نماید، راه قرق شده مرگ است. آنگاه چوب گز رها می‌شود. رستم، تیر که از دستش رفت، بناگهان احساس سبکی می‌کند، از اندیشه بستن آزاد شد؛ دیگر هیچ کس در این دنیای بزرگ نخواهد بود که بخواهد نامش را برآید. اما این چوب گز تنها بر چشم اسفندیار ننشسته، برگزیده و آینده خود او نیز فرود آمده است. برای نجات «نام» بهای گرانی پرداخته. او پهلوان دنیایی بوده که هدفی داشته؛ در زندگی یکی خوبی بوده و یکی بدی، و او زندگیش را در خدمت خوبی نهاده بوده، اما اکنون این هدف، با نابود کردن اسفندیار، چه جهتی به خود گرفته؟

آیا این نیز از نوع جنگ با کاموس کشانی و پادشاه‌ها - هاوران است؟ هم نیست و هم هست. هست، زیرا اصل، گوهر زندگی است. اسفندیار از جانب گشتاسب فرستاده شده بود تا این گوهر را از او بگیرد و او نگذاشت. دیروز از حق ایران دفاع می‌کرد. امروز که مستعفی است از حق خودش؛ این هر دو به حق سومی باز می‌گردد که از آن همه آزادگان است. بار امامتی که بردوشی بود نمی‌توانست پیش از مقصد بر زمین افکنده شود و این بار توقع وانتظار مردم بود که نیاز به بندگسالی و گردنفرازی خود را در وجود او متبلور کرده بودند. اگر آنچه را که کرده بودند نمی‌کردند، به آنها بیوفائی نشان داده بود؛ آئین جدید هر چه می‌خواهد بگوید، لحظه‌هایی در زندگی هست که حرف راست از زبان پیکان شنیده می‌شود.

از نو تنها، پیر، خمیده زیر بار جهان پهلوانی. ولی این بار، در حفظ نام تا بدانجا جلو رفته که آینده‌اش تبدیل به دالان سیاهی شده است که چشم خون‌آلود اسفندیار در میانش می‌درخشد. زندگیش، زندگی کسی است که برای آنکه فاتح ابدی باقی‌بماند، محکومیت ابدی را به جان خریده؛ نه‌تنگ تسلیم را پذیرفته و نه مرگ را؛ آنچه را انتخاب کرده، از هر دو دشوارتر است. زندگی علی‌رغم عنایت الوهی. بقیه عمر، و دنیای دیگر را در میان بغض آسمان سپری خواهد کرد، زیرا با آن در آویخته و به آن پشت کرده است.

اگر تربیت بهمن را می‌پذیرد، باز نشانه آن است که در آینده هر چه پیش آید، برایش علی‌السویه است؛ او کار خود را کرده و چشم براه عواقب آن است، حتی عذاب جاودانی! مهم آن است که نام بر جای بماند، و تا خردمندان چه گویند!

(۱۵۲۶ - ۷)

پهلوانی رستم بر روئین تنی اسفندیار غلبه کرده است و این کنایه پر معنایی است. رستم، در ژرفای ذهن سازندگان داستان

می‌بایست شکست ناپذیر بماند ، حتی در برابر طلسم زرتشت ، حتی در برابر تهدید آسمان .

این که کتابیون و پشوتن و بهمن و همراهیان اسفندیار همگی کم و بیش حق به رستم می‌دهند ، ( ۶۷-۱۵۴ و ۵۹-۵۴۵ و ۸۱-۵۷۷ ) و یا برجان اسفندیار بیمناک‌اند - یعنی نمی‌توانند تصور کنند که وی با همه روئین‌تنی و دلیری و جوانی بتواند بر پهلوان پیر پیروز گردد - دلیل بر آن است که افسانه ، هیچ راهی را برای بزافو درآمدن و شکست رستم باقی نگذاشته است . البته مرگ چاره ناپذیر است ، ولی او باید مرگ خود داشته باشد . شخصیت رستم در این داستان استوار و یک دست است : بی‌عقده ، متعادل و بزرگ منش ؛ ترکیبی است از نوش و نیش . تا زمانی که امیدوار به جلب توافق اسفندیار است ، بسیار نرم است ، از هیچ خواهش و پوزش و اظهار بندگی دریغ نمی‌ورزد . اما چون این امید بر باد می‌رود ، محکم می‌ایستد . سخنانی می‌گوید که مانند خنجر بر دل شاهزاده می‌نشیند . نشان می‌دهد که بر سر فروغ حاضر به گذشت هست ، بر سر اصل نه .

اما در دو مورد در شخصیت او خدش‌های نمودار می‌گردد که جای سؤال باقی می‌گذارد . مانند قبح نفیس مو برداشته‌ای می‌شود . یکی قول تسلیم است که در پایان روز اول جنگ به اسفندیار می‌دهد ( ۹-۱۶۴ ) برای آنکه خود را از دست او خلاص کند ، و البته در دل قصد ندارد که آن را به جا آورد . دوم آنجاست که همان روز ، پس از بازگشت به خانه ، یک آن در دلت می‌گذرد که بگریزد ، زابلستان را بگذارد و به جایی برود که

اسفندیار راه به سرش نبرد . ( ۲-۱۲۳۰ )

مورد اول یادآور نیرنگی است که با سهراب به کار برد ، آنگاه که مغلوب بر زمین افتاد و جانش در آستانه گرفته شدن قرار گرفت . مورد دوم مبین حالی است که شخص در آن ، عقل خود را از فرط استیصال از دست می‌دهد و نمی‌داند که چه بکند .

آگاه است که اگر بگریزد ، مردم سیستان و خانواده‌اش در معرض تیغ بی‌امان اسفندیار قرار خواهند گرفت ، و سرزمین آباء و اجدادش ویران خواهد شد ؛ با این حال ، قبول این وضع برای او آسان‌تر است تا آنکه دست به بند بدهد ، از این که قتل عام مردم سیستان برای او آسان‌تر از پند باشد ، قابل فهم است ، ولی چرا جان خود را از جان همه کسان دیگر عزیزتر شمردن ؟ یک جواب می‌تواند این باشد که رستم ، جهان پهلوان ، قهرمان مردم ، ارزش وجودش حتی از وجود همه ساکنان شهر بیشتر است ؟ چه ، آنها جانشین پذیر هستند و او نیست . این ، باز می‌گردد به جنبه « نمایندگی » وجود او ؛ مرگ او ، اگر حاکی از شکست باشد ، بهمراهش امیدها می‌میرند ، به‌صفت « پیشمارها » در مقابل صف « اقلیت ممتاز » شکست می‌افتد ، و این نباید بشود ، ولو لکه‌ای بیفتد بر دامان بشریت که رستم فرار کرد .

جواب دیگر این است که هم در این جا و هم در مورد قول تسلیم ( نیرنگ یا سهراب نیز ) یک اصل ساده انسانی نموده شده است ، و آن این است که رستم هم آدمیزادی است مانند آدمیان دیگر ، با همان گوشت و خون و عصب ؛ دستخوش لحظه بقیه در صفحه ۴۶



این  
ش  
کار  
ش  
ی  
زی  
زف  
قد  
وای  
یش  
نه  
رگ  
ش  
ند  
مش  
به  
حاح  
دنی  
یش  
بود  
ها  
وهر  
این  
ففاع  
حق  
که  
این  
زی  
شده  
رچه  
ت از  
ین  
الان  
ند  
ماند  
و نه  
گی  
میان  
آن  
در  
ودرا  
مهم  
بند  
واین  
ستان

## شخصیت رستم در داستان... (بقیه)

های ضعف و گمگشتگی - هر چند این لحظه‌ها محدود باشند - دستخوش غریزه حب ذات؛ خلاصه موجودی است «چاره‌گر»، مانند همه میرندگان، و عظمت رستم هم در همین است که در عین خاکی بودن وضع خاکبها را داشتن، بی‌همتاست. و چون بزرگ تر از همه کسان دیگر است، مصیبتش هم از دیگران، حتی از اسفندیار ناکام که کشته اوست؛ بزرگتر می‌شود، پایان ناپذیر می‌شود. هر که را سر بزرگ، درد بزرگ!

\* - عددها شماره ابیات هستند در شاهنامه چاپ مسکو.

- ۱ - تاریخ سیستان. چاپ خاور ص ۷.
- ۲ - در شاهنامه آزادگان و آزادمردان مرادف با ایرانیان آمده‌اند.
- ۳ - داستان دوازده رخ، ب ۳۰۰۶ به بعد.
- ۴ - پتیارگی مرگ در شاهنامه یادآور مفهوم حماسه بابلی گیلگمش است. گیلگمش، بزرگ‌ترین پهلوان بین‌النهرین (نظیر رستم ایران) و پادشاه شوراووک، تنها آرزوی در زندگی این است که بر مرگ فاتق

## جامعه در گروه‌های... (بقیه)

آنها در کتاب بسوی تئوری عمل (۱) تئوری جامعه‌شناسی خود را درباره تعامل (Interaction) گروه‌ها و چگونگی بکار برد تکنیک تجربی برای اندازه‌گیری آنها عرضه داشت.

مطالعه و تحقیق درباره گروه‌های کوچک، به تقسیم‌بندی‌ها، ابداع گروه‌های مشخص‌تری منجر شد، و این تقسیم‌بندی‌ها در آموری نظیر معالجات و معاینات پزشکی فوق‌العاده مورد استفاده قرار گرفت. در دهه سالهای ۱۹۲۰ - ۱۹۲۰ بورو (Burrow) نظریاتی عرضه کرد که متشابه تشکیل گروه خاصی بنام گروه - درمانی - (Group-Therapy) شد. (بورو) عقیده داشت که بسیاری از پریشانی‌ها و اختلالات عاطفی و روحی معلول مسائل غامضی است که در شبکه مناسبات افراد بوجود می‌آید. حل آن مسائل مستلزم آنست که رابطه گروهی جانشین رابطه خصوصی و فردی شود، یعنی فرد برای درمان نقص و نارسائی روحی خود تنها از پزشک استمداد نکند بلکه با اعضاء گروه خود نیز رابطه عاطفی و روحی ایجاد کند و از طریق این ارتباط گروهی، کار درمان خویش را سهل و آسان‌سازد. نظریات «بورو» زیاد مورد استقبال واقع نشد و «گروه - درمانی» تا جنگ دوم جهانی بدون فعالیت ماند. تقاضاهای زیاد زمان جنگ همراه با کمبود روان پزشکان بآر دیگر معالجه گروهی را تشویق کرد و نام «بورو» دوباره بر سر زبانها افتاد. پزشکان زیادی بویژه بیون (Bion) در انگلستان و سمراد (Semrade) در ایالات متحده با استفاده از عقائد «بورو» امکانات تازه‌ای برای معالجه گروهی بوجود آوردند. پیچیدگی و اهمیت مطلب در اینجا بود که اگر پزشک بخواهد با بیمار خویش تفاهم حاصل کند باید از نظریات گروه، و تاثیرات آن روی بیمار کاملاً آگاه باشد. بطور خلاصه او خود

آید. برای این کار به هردی می‌زند توفیق نمی‌یابد. خدایان در خواستش را دائر بر جاودانی شدن نمی‌پذیرند، ولی می‌پذیرند که سرفرازی و جهان‌پهلوانی و نام جاوید به او عطا کنند. حماسه او کوشش در راه بیمرگی و چاره ناپذیری مرگ است.

- ۵ - زبانه‌ها همانا قرون است سال که تا من جدا گشتم از پشت زال (۷۷۲)
- ۶ - داستان منوچهر (ملحقات) ب ۴۵ به بد.
- ۷ - جنگ بزرگ کیخسرو، بند ۵، ب ۳۹۰۷ - ۱۶
- ۸ - داستان جمشید، بند ۱، ب ۸۶۴.
- ۹ - داستان سهراب، بند ۱۰.
- ۱۰ - پادشاهی گشاسب، بند ۴۵، ب ۹۸۰ - ۸.
- ۱۱ - ارجاسب برای درهم کوییند دین تازه به ایران لشکر می‌کشد.
- ۱۲ - در زرتشت نامه چنین آمده که چون عالم آشفته شد ورهبر و آموزگاری نبود، و جهان بر کام دیو لعین می‌گشت و مردم از داد و دین دور شده بودند، یردان بر آن قوم بیچاره بیخود و زرتشت را پدیدار آورد. (ب ۶۴۵۰).
- ۱۳ - پادشاهی گشاسب، بند ۴۵.
- ۱۴ - داستان رستم و سهراب ب ۸۰۰ - ۸.

باید دانشجوی یوئانی گروه‌گرد.

یکی از راههای رسیدن به چنین هدفی ایجاد گروه مخصوصی است که خود رامی‌آزماید. در دانشگاه هاروارد، سمارد (Semard) جلسات گفت‌ووشنودهایی (سمینار) را اداره کرد که در آن دانشجویان پزشکی و عالمان اجتماعی جوان باهم در یک گروه گرد می‌آمدند و روابط متقابل خود را با یکدیگر مطالعه می‌کردند و هر یک تفسیری از حساب‌حالی گروه بدست می‌دادند. گرچه تشکیل این نوع جلسات بظاهر امر ساده‌ای بنظر می‌رسد ولی در حد خود و در آن موقعیت زمانی، قدمتی انقلابی بحساب می‌آید. در چنین اجتماعاتی، قضیه مشترک همه اعضاء گروه این بود که بر تجارب جمعی خود معرفت حاصل کنند و هویت خویش را بشناسند، برای تحقق این شناخت، لازم بود هدفیاتی که از خارج برای آن گروه تعیین شده کنار گذاشته شود و گروه افراد بیاندیشی و شناخت خویش را توسعه دهد، و خلاصه به «خوبستن خویش» پی ببرد.

چنین گروهی توانائی ذاتی برای خودآگاهی خواهد داشت و از طریق همین خودآگاهی، پی خواهد آورد به اینکه خود جزئی از تمامیت نظام اجتماعی است و در عین حال متقابلاً بر این نظام اثراتی خواهد گذاشت. چنین شناختی، نوعی اعتماد بنفس در آن گروه پدید می‌آورد و با توسعه کوشش‌های آزادانه‌ای که در داخل این گروه برای شناخت بیشتر روابط و مناسبات عاطفی بین افراد بعمل می‌آید بسیاری از معایب روحی و کژیها و کاستیها و نقصانهای عاطفی از میان خواهد رفت. در اصطلاح علمی، چنین گروهی بنام گروه «خودگاو» یا (Self-Analytic) شناخته میشود.

\*\*\*

مطالعه گروه‌های کوچک، در عمر کوتاه خود به چند پیشرفت مهم نائل آمده است. اولاً تثلیث یاسه‌بارگی (Tricho Tomy) - فرد - گروه

و جامعه بتدریج تغییر میکند. بجای اینکه فرد بدون در نظر گرفتن پیوندها و روابطش با گروه و جامعه ملحوظ شود اغلب بمشابه عضوی از گروه و جامعه مورد بررسی قرار می‌گیرد. مثلاً سربازی که در جبهه جنگ سنگر گرفته است، تنها بعنوان یک انسان مستقل شناخته نمیشود و نمیتوان اعمال او را با معیارهای فرد مورد قضاوت قرارداد. او در عین انسان بودن، جزئی از یک مجموعه خاصی، و فردی از جامعه بزرگی است که در راه حیات و حفظ امنیت خویش به جبهه جنگ گشاده شده است. بیوستگی فرد با جامعه هنگامی آشکار میشود که مبنای تحقیق ما نه‌وجوه افتراق وجدانی افراد (مثلاً خصوصیات آنان در رفتار ظاهری) بلکه عوامل عمومی‌تر مانند احساسات و افکار و عقائد و ارزشها باشد زیرا از طریق مطالعه این عوامل عمومی است که یکسانی و همبستگی افراد با یکدیگر آشکار میگردد.

پیشرفت دومی که در امر مطالعه گروه‌های کوچک روی داده اینست که بجای بحث از نفوذ و آثار زندگی و فعالیت گروه، ساخت و ماهیت خود گروه - و بجای فرآورده‌های کوشش‌گروه، یوئالی درونی آن مورد توجه قرار می‌گیرد.

سومین پیشرفت عبارتست از بکار بردن موفقیت‌آمیز روش تجربی است. محققین برای مقاصد علمی و نیز شناخت متغیرهای تجربی و آزمایش درستی و نادرستی فرضیه‌های خود، بجای آنکه گروه‌های موجود را زمینه تحقیق قرار دهند گروه‌هایی را بطور مصنوعی می‌آفرینند.

چهارمین پیشرفت عبارت است از اختراع گروه «خودگاو» - گروه‌ها بجای آنکه بتوسط یک کاوشگر از خارج مورد مطالعه قرار گیرند بتوسط خود افرادی که آن گروه‌ها را تشکیل داده‌اند (و بمبارت دیگر بتوسط افرادی که هم کاوشگر و هم تشکیل دهنده گروه هستند) بررسی و قضاوت میشود.